

آموزش ۵۰۴ واژه ضروری زبان انگلیسی

درس دوم

koobdar.ir



توضیح درس دوم:

✓ دوازده واژه اصلی ۵۰۴ به همراه تصاویر و تلفظ نوشتاری

✓ ۳۶ جمله متعلق به خود ۵۰۴ (سه مثال برای هر واژه)

✓ ۲۴ مثال تکمیلی برای تفسیر همه حالت ها و کاربردهای هر واژه

1 - Corpse

4 - Frigid

7 - Peril

10 - Sinister

2 - Conceal

5 - Inhabit

8 - Recline

11 - Tempt

3 - Dismal

6 - Numb

9 - Shriek

12 - Wager

1 - Corpse /kɔːps/



اسم:

۱: یک بدن مرده مخصوصاً بدن انسان، جسد (مترادف: body)

The **corpse** was laid to rest in the **vacant** coffin.

جنازه در آن تابوت خالی دفن شد.

When given all the **data** on the **corpse**, the professor was able to solve the murder.

وقتی تمام اطلاعات مربوط به جسد به دست آمد، آن متخصص توانست (راز) قتل را حل کند.

An **oath** of revenge was sworn over the **corpse** by his relatives.

خویشاوندان او بر روی جنازه سوگند یاد کردند که انتقام بگیرند.

2 - Conceal /kən'siːl/



فعل:

(conceals; concealed; concealing)

۱: مخفی کردن (چیزی یا کسی) از دید

The money was so cleverly **concealed** that we were forced to **abandon** our search for it.

پول بسیار ماهرانه مخفی شده بود طوری که ما مجبور شدیم جستجو برای آن را رها کنیم.

Count Dracula **concealed** the **corpse** in his castle.

کُنت دراکولا جسد را در قصرش مخفی کرد.

۲: مخفی نگهداشتن چیزی به صورت راز

She could barely **conceal** her anger.

او به سختی توانست خشم خود را مخفی کند.

Tris could not **conceal** his love for Gloria.

تریس نمی توانست عشقش به گلوریا را مخفی کند.

concealed (صفت) پنهان شده

a concealed weapon

یک تفنگ پنهان شده

hide

مترادف:

3 - Dismal /'dɪzməl/



صفت:

۱: نشان یا دلیل ناراحتی یا احساس بد: ناراحت کننده، گرفته

I am **unaccustomed** to this **dismal** climate.

من به این هوای گرفته عادت ندارم. (این هوای گرفته برای من نامانوس است.)

a dark, **dismal** room

یک اتاق تاریک و گرفته

When the weather is so **dismal**, I sometimes stay in bed all day.

بعضی اوقات وقتی که هوا خیلی گرفته است تمام روز در تخت خواب می مانم.

۲: خیلی بد یا ضعیف (ناامید کننده)

a **dismal** performance

یک اجرای خیلی بد

The team's record is **dismal**.

رکورد این تیم ناامید کننده است.

As the **dismal** reports of the election came in, the senator's friends **tactfully** made no mention of them.

وقتی نتایج ناراحت کننده انتخابات آمد، دوستان سناتور با درایت هیچ اشاره ای به آن نکردند.

depressing

مترادف:

4 - Frigid /'frɪdʒəd/



صفت:

۱: بسیار سرد (یخ زده مترادف: icy)

Inside the butcher's freezer the temperature was **frigid**. داخل یخچال قصاب، دما بسیار پایین بود (یخ زده بود).

It was a great **hardship** for the men to live through the **frigid** winter at Valley Forge. دشواری بزرگی برای آن مردمان بود که در میان زمستان یخ زده دره فورگ زندگی کنند.

۲: خالی از گرمای عاطفی : غیر صمیمی (مترادف: cold, icy, frosty)

She was born into an emotionally **frigid** family. او در خانواده ای خالی از عاطفه و صمیمیت به دنیا آمد.

The **jealous bachelor** was treated in a **frigid** manner by his girlfriend. دوست دختر آن مرد مجرد حسود به سردی با او رفتار کرد.

۳: در مورد زنان: عدم رغبت به رابطه جنسی

frigidity (اسم) سرد مزاجی، سردی هوا

5 - Inhabit /In'hæbət/



فعل:

(inhabits; inhabited; inhabiting)

۱: اقامت داشتن، زندگی کردن

Eskimos **inhabit** the **frigid** part of Alaska.

اسکیموها در بخش یخ زده آلاسکا اقامت دارند.

Because Sidney **qualified**, he was allowed to **inhabit** the **vacant** apartment.

چون سیدنی شرایطش را داشت، اجازه داشت در آن آپارتمان خالی سکونت کند.

Many crimes are committed each year against those who **inhabit** the slum area of our city.

جنايات زيادی هر ساله عليه آن هايی که در منطقه مخروبه شهر ما زندگی می کنند به وقوع می پیوندد.

۲: حاضر بودن در چیزی

There is a romantic quality that **inhabits** all her paintings.

یک نوع ویژگی رمانتیک در تمام نقاشی های او حاضر است (قرار دارد).

6 - Numb /nʌm/



صفت:

۱: بی حسی در بخشی از بدن به دلیل سرما، زخم و ...

انگشتان من در آن اتاق یخ زده به سرعت بی حس شد. My fingers quickly became numb in the frigid room.

وقتی پرستار سنجاقی را در پای بی حس من فرو کرد، هیچ احساسی نداشتم. When the nurse stuck a pin in my numb leg, I felt nothing.

۲: عدم توانایی فکر کردن، احساس کردن یا واکنش نشان دادن طبیعی به دلیل چیزی که شما را شوکه یا ناراحت کرده است.

پسرش مرده بود و او تنها احساس بی حسی می کرد. Her son had died and she just felt numb.

وقتی آقای میسی تلگرام را خواند، احساس یخ زدگی به سراغش آمد. A numb feeling came over Mr. Massey as he read the telegram.

فعل:

(numbs; numbed; numbing)

۱: موجب بی حس شدن

این تزریق باعث خواهد شد آن بخش مورد جراحی بی حس شود. The injection will numb the area to be operated on.

۲: باعث عدم واکنش شدن (به صورت طبیعی)

او با خبر مرگ پسرش بی حس شد. (توانایی واکنش نشان دادن را نداشت، خشکش زده بود) She was numbed by the news of her son's death.

7 - Peril /'perəl/



اسم:

۱: احتمال اینکه شما آسیب خواهید دید یا کشته خواهید شد یا اتفاق بدی برای شما رخ خواهد داد: خطر

There is great **peril** in trying to climb the mountain. خطر بزرگی در تلاش برای بالا رفتن از این کوه وجود دارد.

A lack of trained nurses is putting patient's lives in **peril**. نبود پرستار آموزش دیده زندگی بیماران را در خطر انداخته است.

The hunter was **abandoned** by the natives when he described the **peril** that lay ahead of them. وقتی شکارچی به بومیان فهماند که چه خطری پیش روی آن هاست، او را ترک کردند.

Our library is filled with stories of **perilous** adventures. کتابخانه ما مملو از داستان های ماجراجویی های خطرناک است.

at your (own) peril اینکه بگویید کاری که کسی قصد انجام آن را دارد خطرناک است و می تواند ایجاد مشکل کند

People who go climbing in winter do so at their own peril. افرادی که در زمستان کوهنوردی میکنند کار خطرناکی انجام میدهند. (این کار ممکن است برای آن ها خطرناک باشد)

danger

مترادف:

8 - Recline /rɪ'klaɪn/



فعل:

(reclines; reclined; reclining)

۱: دراز کشیدن به شیوه آرامش بخش: لم دادن

Richard likes to **recline** in front of the television set.

ریچارد دوست دارد مقابل تلویزیون لم دهد.

The theater has **reclining** seats.

سالن تئاتر دارای صندلی راحتی است.

After **reclining** on her right arm for an hour, Maxine found that it had become **numb**.

بعد از اینکه مکسین روی دست راست خود به مدت یک ساعت دراز کشید، آن را بی حس یافت.

My dog's greatest pleasure is to **recline** by the warm fireplace.

بزرگترین خوشی سگ من این است که کنار آن شومینه گرم دراز بکشد.

9 - Shriek /ʃrɪk/



فعل:

(shrieks; shrieked; shrieking)

۱: فریاد زدن، شیون کردن

She **shrieked** when she saw a mouse.

او وقتی یک موش دید فریاد کشید.

The maid **shrieked** when she discovered the **corpse**.

وقتی ندیمه جسد را یافت، فریاد کشید.

Facing the **peril** of the waterfall, the boatman let out a terrible **shriek**.

روبرو شدن با خطر آبشار باعث شد قایقران فریاد وحشتناکی را سر دهد.

۲: گفتن چیزی با صدای بلند (مترادف: scream)

"Mommy!" she **shrieked**.

او فریاد زد: مادر!

اسم:

۱: صدای بلند، فریاد

With a loud **shriek**, Ronald fled from the room.

با فریادی بلند، رونالد از اتاق گریخت.

scream

مترادف:

10 - Sinister /'sɪnəstər/



صفت:

۱: داشتن ظاهری شیطانی: شرور، شیطانی

When the bank guard spied the **sinister**-looking customer, he drew his gun.

وقتی نگهبان بانک مشتری شرور را زیر نظر گرفت، او تفنگ خود را بیرون آورد.

sinister black clouds

ابرهای سیاه شیطانی

The **sinister** plot to cheat the widow was uncovered by the police.

نقشه فرد شرور برای گول زدن آن بیوه زن، توسط پلیس برملا شد.

I was frightened by the **sinister** shadow at the bottom of the stairs.

من به وسیله سایه ای شیطانی در انتهای راه پله ها ترسانده شدم.

evil, frightening

مترادف:

11 - Tempt /tempt/



(tempts; tempted; tempting)

۱: وسوسه کردن، اغوا کردن: باعث این شدن که کسی کاری را انجام دهد یا قصد انجام کاری را داشته باشد. حتی اگر آن کار اشتباه، بد یا نسنجیده باشد.

The sight of beautiful Louise **tempted** the bachelor to change his mind about marriage. نگاه‌ی به لوئیس خوشگل، آن مرد مجرد را وسوسه کرد تا نظرش را درباره ازدواج تغییر دهد.

The smell of the pie **tempted** me into having a piece. بوی کیک مرا وسوسه کرد تا تکه‌ای از آن را داشته باشم (بخورم).

The saleswoman tried to **tempt** us to buy a more expensive model. زن فروشنده سعی کرد تا ما را به خریدن یک مدل گران قیمت دیگر وسوسه کند.

A banana split can **tempt** me to break my diet. یک تکه از موز می‌تواند مرا به شکستن رژیم غذایی ام وسوسه کند.

Your offer of a job **tempts** me greatly. پیشنهاد شما برای یک شغل، به شدت مرا وسوسه می‌کند.

tempt fate کاری را انجام دادن که خیلی خطرناک و ریسکی است

Race car drivers **tempt fate** every time they race. رانندگان ماشین مسابقه هر بار که مسابقه میدهند کار خیلی خطرناکی انجام میدهند.

12 - Wager /'weɪdʒər/



۱: توافقی که در آن مردم تلاش می کنند تا اتفاقی را حدس بزنند و شخصی که اشتباه کند باید چیزی (مثل پول) را به برنده بپردازد: شرطبندی

It is legal to make a **wager** in the state of Nevada.

شرطبندی در ایالت نوادا قانونی است.

a friendly **wager**

یک شرطبندی دوستانه

I lost a small **wager** on the Super Bowl.

شرط کوچکی را در سوپر بول باختم.

After winning the **wager**, Tex treated everyone to free drinks.

بعد از بردن شرط، تِکس همه را به نوشیدنی مجانی دعوت کرد.

۲: پول یا چیز با ارزش دیگری را در یک شرطبندی بردن یا باختن

I placed/made a **wager** on the horse.

من روی آن اسب شرطبندی کردم.

فعل:

(wagers; wagered; wagering)

۱: شرطبندی کردن

She **wagered** \$50 on the game.

او ۵۰ دلار روی آن مسابقه شرطبندی کرد.

۲: به صورت I'll wager برای اشاره کردن به چیزی که شما فکر می کنید اتفاق خواهد افتاد یا درست خواهد بود.

I'll **wager** that most people have never heard of him.

من شرط میبندم که بسیاری از مردم تا بحال نام او را نشنیده اند.

I'll wager من شرط میبندم (اینکه بگویید درباره درستی ادعای خود مطمئن هستید)

I'll wager that boy's never run in his life!

من شرط میبندم آن پسر در زندگی خود هرگز ندویده است.

bet

مترادف:

منابع:

2 - 504 Absolutely Essential Words

3 - OALD

4 - Cambridge Dictionary

5 - Longman Dictionary

تمامی حقوق مادی و معنوی مطالب و آموزش های موجود در وب سایت متعلق به کوبدار است.